

# زندگی نامه کارنامه دبی طالب آملی شاعر نهمزندی که شایسته این فراموشی نیست

(۶)

دکتر فرامرز گودرزی

عادات و اخلاق طالب - معاصران طالب همه از خوش خلقی و مهربانی و وفاداری بیش از حد او سخن رانده اند و مهمان نوازی و غریب پروری او را ستوده اند ، صاحب میخانه مینویسد « این ضعیف را مرتبه اول در هند با او ملاقات واقع شد جوانی دید بانواع هنر آراسته، عزیز می ملاحظه نمود باصناف سخن پیراسته ، در فن شعر از امثال و اقربان ممتاز و در علم سلوک و مردمی بی انباز ، چنان زود آشنا و خلیق که درین فن نیز عدیل نداشت» شیخ فیروز منشی درباره ملاقات خود با او اظهار داشته « بنا به استماع چند بیت از نتایج سلاله الفصححا ملک الشعرا طالب آملی دل سخن پذیر را سخن دلپذیر گریبانگیر گردیده ..... بجانب تالاب که خیمه ای همچو حباب در آنجا بر پا بود روان شدیم او برنگ معتكف دیر در بروی غیر بسته با کتاب صحبت مبداشت بعد از لوازم مصافحه و مراسم معانقه دیدیم که فرشته ایست با آب و گل سرشته و صورتی روحانی است در لباس نهفته» جالب آنکه این عقیده کسی است که بیش از همه معاصرین طالب با او سرکینه داشته است و در آینده باین مطلب در جای خود اشاره خواهد شد. تقی الدین اوحدی میگوید «الحق وجودش به غایت مغتنم است» بطور کلی همه تذکره نویسانی که از طالب سخن رانده اند مخصوصاً معاصرانش از خوی خوش و طبع بلند و کریم او تعریف کرده اند تنها سرخوش مؤلف کلمات الشعرا قطعاً زیر را که شیدای فتحپوری در هجو ابوطالب کلیم کاشانی سروده به طالب نسبت داده است :

شب و روز مخدومنا طالباً      پی جیفه دنیوی در تک است  
مگر قول پیغمبرش یاد نیست      که دنیاست مردار و طالب سگ است

استاد گلچین معانی در حواشی تذکره میخانه درینمورد مرقوم داشته اند «اولاً امیر شیرعلیخان لودی در مرآة الخیال مینویسد که «شیدا در هجو طالب کلیم این قطعه را نظم کرد چون خالی از ادائی نبود شهرت تمام یافت» ثانیاً شیدا در زمان ملک الشعرائی طالب آملی جزو احدیان بوده (احدی از افراد سیاسی = تأیین) و سری در میان سرها نداشته ، بلکه در او آخر یعنی بعد از فوت طالب و جهانگیر در زمره شعرای درباری همدوره خود از قبیل حاجی محمدجان قدسی ، طالب کلیم ، حکیم حاذق میرالهی یعنی شعرای درباری شاه جهان درآمده و چون

بد زبان و خودخواه و حسود بوده آنرا هجو گفته و در باره کلیم بیشتر از دیگر بدزبانی کرده چنانکه یکبار هم گفته است خوشا بحال کسانی که مردند و ملک الشعرائی طالب کلیم را ندیدند ، ازین گذشته طالب در ۱۰۳۶ وفات یافته است و شیدا در ۱۰۸۰ که نیم قرن فاصله زمانی خود دلیل دیگری بر صدق این مقال تواند بود ....» .

اگرچه با دلایل محکمی که استاد گلچین معانی آورده اند احتیاج به شاهد و گواه دیگری نیست با این حال می توان گفت تشابه اسمی ایندو شاعر که یکی را طالبای آملی و دیگری را طالبای کلیم می نامیدند و نزدیکی زمان شعر و شاعری ایندو سخنرا عوامل دیگری است که باعث این اشتباه شده است از طرفی ملاشیدا از ارادتمندان طالب بوده ، چه بسا که طالب آملی در پیشرفت شعر و شاعری او ، همانطور که عادت آن مرد نازنین و مهربان بود ، دخالت داشته زیرا همانطور که گفته شد شیدا رباعی غم انگیزی در رثای طالب آملی متضمن ماده تاریخ فوت او سروده است .

با توجه به نکات گفته شده در انتساب مضمون قطعه فوق به طالب کلیم شکی باقی نمی ماند ولی باید گفت کلیم شاعری آزاده و مردی با حمیت بود و گفته شیدا ابداً با خلق و خوی آن ایرانی پاکسرت مطابقت ندارد و قصد شیدا توهین و آزار آن شاعر نامدار بوده است . طالب آملی از دست زدن به کارهایی که دون شأن او بود خودداری میکرد و درین زمینه حتی فرمان امپراطور عظیم الشان و سختگیری چون جهانگیر را نادیده میگرفت . جهانگیر روزی دستور داد تا درباریانش با ریش تراشیده به پیشگاه باریابند طالب بجای حضور در دربار قطعه شعری سرود و آنرا برای شاه فرستاد :

تراشیدگانند یکسر سپاه	کسی را چو من تیره پرگاه نیست
به بزمی که موئی نگنجد در او	شدن با دوگزر ریش دلخواه نیست
بهشت است بزم تو و در بهشت	من ناتراشیده را راه نیست

و چون مجبور شد دربارگاه شاهی حضور یابد با ریشی انبوه باریافت و با سرودن قطعه زیر با تعبیری دلکش و شیوا حق را بجانب خویش داد :

سفر میکنم صاحباً ورنه من	نه سر بلکه گردن تراشیدمی
بناخن نه با تیغ از روی خود	من این مشت سوزن تراشیدمی
سروریش و ابرو ، بروت و مژه	برسم برهنم تراشیدمی
ز رخ مو تراشیدمی وز ورق	نکات ملون تراشیدمی
چون من راهیم خارج از رسم بود	که مو وقت رفتن تراشیدمی
وگر نه به ایمای ابروی تو	سر از صفحه تن تراشیدمی

اگر قدرت و شوکت و جاه و جلال جهانگیر و سخت گیری او در اجرای اوامر صادره در نظر گرفته شود به عظمت کار طالب و بزرگمنشی او بیشتر پی خواهیم برد .

طالب در اغلب قصاید خود علاوه بر مدح ممدوح اشعاری در ستایش خویش سروده و در این راه گاهی بقدری افراط نموده که بنظر میرسد قصیده را در ستایش خود بنظم در آورده و در ضمن آن یادی هم از ممدوح نموده است . به قصیده زیر که در مدح میرزا غازی سروده شده توجه فرمائید :

اگر زاغ و گر صعوه ناتوانم	همین بس که در جرگه بلبلانم
قفس زادگانند مرغان شهری	من آن روستازاده آشبانم
دوقولی نفهمیده ام زانکه گیتی	تراشیده از گوشه دل زبانم
نسیم ولی در حساب سموم	بهارم ولی در شمار خزانم
یکی عندهای پریشان سرودم	که زلفیست بر چهره گل فغانم
چمن دست شوید بخون ریاحین	که گلدسته بندد ز اشک روانم
بر قصد ورق زانتعاش سوامد	بیابد قلم زالتفات بنانم

چو گلریز معنی حرفم ، به گلشن  
 گرت سوز من نیست باور ، نظر کن  
 نگاران چین وختن نقش بندد  
 گهر بی خراشش نخیزد زمعدن  
 ز مغز سخن بسکه پرورده جسمم  
 زند خنده کبک بر نطق طوطی  
 همه شکر بختم که نهاده گیتی  
 هنوز این فطیر است از خوان طبعم  
 بدل دارم اندیشه‌ها شکر لله  
 سخن نکهت گل دهد در ضمیرم  
 زبس کز سخن گشته‌ام محولذت  
 زند کعبه‌سان خال مشکین لباسی  
 کلیم الله دانشم بی تکلف  
 چو من شمع دانش فروزم به مجلس  
 بهار از پی رفع ضعف ریاحین  
 زند خنده از یمن آثار علوی  
 چو بر عرش تازم کمیت فصاحت  
 بسیر فلک خنده زد هوشمندی  
 چو سیمای جوهر ز فولاد هندی  
 لب از برگ گل وام گیرد مسیحا  
 زبس روشن آئینه‌ام ، چون مریدان  
 تو دانی وانصاف ، من نیز دانم  
 جواهر نگارد چه بحری چه کانی  
 اصالت کلامیست بر فرق قدم  
 شکنج طلب زلف تاب از کمندم  
 حسب گردی از دامن اعتبارم  
 «شفا» نسخه‌ای از اشارات کلکم  
 مسیحانفس «طالب» نکته سنجم  
 تراویده از نطق طوطی حدیثم  
 خرد بر پرد آفتاب آفتابیم  
 فرود آید از عرش بر بام خاطر  
 نفس بازگردد چو از باغ فکرت  
 بدین شوخ طبعی بدین تازه گوئی  
 ولی شکر کز امتیاز طبیعت  
 معالی کلام و مصفا ضمیرم  
 گل دانشم دست کشت طبیعت  
 شجاعم چو شیر آنکھی شیر گردون  
 ز چنگال شیرست پیکان تیرم  
 بجان سنان درخشنده بینی  
 کند طوق در حلق گردون کمندم  
 نیاورد دانش بمیدان کوشش  
 گرت نیست باور من اینک بمیدان

سرایند بر نقش پا بلبلانم  
 بگلدوزی شعله در پرنیانم  
 برومی ورق کلك هندو زبانم  
 شب وروز در کاوش دل از آنم  
 چو باشد زهم پیکر ناتوانم  
 هما گر خورد ریزه استخوانم  
 به طعم سخن لقمه‌ای در دهانم  
 هنوز این پشیزی ز گنج بیانم  
 که بختم جوانست و منم جوانم  
 قلم بانگ بلبل کند در زبانم  
 غذا طعم معنی دهد در دهانم  
 ورق از نم عنبرین ناودانم  
 کلام الله نطق نازل شانم  
 نمایند پروانگی عرشیانم  
 تبرک برد آب دست خزانم  
 سر خامه بر اختر کاویانم  
 عنان بوس گردند روحانیانم  
 که طی القلم دید طی اللسانم  
 نماید هیولای نطق از زبانم  
 که بوسد بوقت تکلم دهانم  
 یقین خرقة پوشد ز دست گمانم  
 که یکنای عصر و وحید زمانم  
 به سیمین ورق خامه زرفشانم  
 نجابت ترنجی است در دست شانم  
 خدنگ طمع گوشه‌گیر از کمانم  
 نسب دودی از مطبخ دودمانم  
 «اشارات» رمزی ز سر بیانم  
 که نبود قسم عقل را جز بجانم  
 تراشیده از بانگ بلبل فغانم  
 سخن بر جهد آسمان آسمانم  
 سخن چون کبوتر معلق زانام  
 عبیر بهشت آورد ارمغانم  
 زهی خجالت شاعران زمانم  
 نه از شاعران بلکه از ساحرانم  
 ملمع بیان و مرصع زبانم  
 سزد گر نریزد هوای خزانم  
 نه چون روبهان مزور جیانم  
 ز نطع هر برست توز کمانم  
 طلوع سهیل از نی خیزرانم  
 کشد میل در چشم اخترستانم  
 بکلك و به لارك جهان پهلوام  
 به تیغ و قلم هردو کن امتحانم

نپوشم زره چون درآیم بکوشش  
چو پیکر ز برقت و توسن ز بادم  
ز سهراب بیشم بمیدان کوشش  
هزیر اوژن زابلم وینک اینک  
بتاج کیانی به تیغ یمانی

که این شیوه ننگ است در خاندانم  
چه حاجت به خفتان و برگستانم  
ملا متگر رستم داستانم  
بتن حله داغ بیر بیانم  
کف آفتاب و سرآسمانم

سپس تجدید مطلع کرده و دوباره به ستایش خویشتن میپردازد :

منم کاتش افروز نطق و بیانم  
عطار د رقص شاعر شوخ طبعم  
پس از سرودن چندین بیت دیگر با افسوس میگوید که قلم را یارای توصیف او نیست  
و بهمین جهت بخودستائی خانمه داده و میگوید :

ره وصف خود چون کنم طی دریفا  
قلم کوتاهی میکند در بیانم

درین قصیده که در حدود صدو شصت بیت شعر دارد چنانکه می بینیم شاعر چندین بار تجدید مطلع نموده و قسمت اعظم آنرا به خودستائی اختصاص داده و پس از سرودن چندین بیت در ستایش میرزاغازی باز به مدح خود پرداخته است و ازین حیث شاید در ادبیات پارسی کم نظیر باشد. طالب درباره شخصیت والا و علو طبع خود در قطعه ای که خطاب به اعتمادالدوله سروده و ابیاتی از آن قبلاً نقل شده چنین میگوید :

دو صنفند اهل طبیعت که هر یک  
یکی را فرومایگی کرده شاعر  
یکی اضطرابیست انشاء نظم  
یکی را علو طبیعت بجائی  
یکی را چنان پست همت که بالد  
یکی را طمع گشته هادی درین ره  
من از شاعری شکر الله که دارم  
که گر دهر یکدانه یاقوت گردد

ندارند با هم سر سازگاری  
یکی را بزرگی و عالی تباری  
یکی راست شغل سخن اختیاری  
که دزد سر از سایه تاجداری  
بخود از خطاب فصاحت شعاری  
یکی را جوانی و هنگامه داری  
به بخت بلند تو امیدواری  
بر او بینم از چشم بی اعتباری

در اشعار بالا طالب به کمال استغناى خود اشاره نموده و انگیزه خود را در شاعری « جوانی و هنگامه داری » میدانند اگر به شرح حال وی توجه کنیم بدرستی گفتار وی بی مبهریم زیرا چنانکه دیدیم طالب در بارگاه ملکش خان و بعدها در ملازمت عبدالله خان فیروز جنگ با فراغبال زندگی میکرد و اگر منظورش گردآوری مال و کسب ثروت بود میتوانست با استفاده از مقام مهرباری اعتمادالدوله به همه چیز برسد ولی او همواره برای رسیدن به مقامات و الاثر در زمینه شعر و هنر کوشش مینمود و درین راه به سیم و زر توجهی نداشت .

طالب در اشعار ستایش آمیز خود از ممدوح تقاضای صله و پاداش نمیکرد و در اشعارى ازین قبیل یا تمثال او را طلب میکرد و یا از وی درخواست سرپرستی و تربیت خود را مینمود ، فقط در یکی دو قطعه و در پوششی از استعارات لطیف و آنهم با مناعت طبع و قتی باصطلاح کارد بینوائی باستخوانش رسیده بود تقاضای کمک مادی نموده است :

فرزانه صاحبنا منم آن کرغور طبع  
کج مینهاد چون سر طبعم کلاه فقر  
بودم اگرچه از شعرا لیک از سلوک  
حاجت گرفته دامنم ارنی درین بساط

چین جبین باهل سخا می فروختم  
وارستگی بارض و سما می فروختم  
شان نجات امرا می فروختم  
کی عرض خویش چون شعر می فروختم

درینجا اشارتی به شعرای مدیحه پرداز که به امید کسب صله قلمفرسائی میکنند نموده و خود را از شمار آنان نمیداند :

میبود افعی قلم ازدهای گنج  
حاجت بلاست ورنه کجا آبروی خویش  
بیچارگی گشود زبانه به عرض حال  
درخانه از فروختی بنده ماندهام  
ایکاش میخرید کسی بنده ترا

بیت زیر را نیز بهمین مناسبت سروده است :

گر شاعرانه مدح و ثنا میفروختم  
مانند شاعران گدا میفروختم  
ورنه من این متاع کجا میفروختم  
ورنه هر آنچه بد همه را میفروختم  
تا خویش را به نیم بها میفروختم

همت از مردم محتاج خوش آیند ترست

از غنی رسم کرم هست خوش آیند ولی

با همه علو طبع و رتبه و الائی که در شعر و شاعری داشته مردی خوشخو و شفیق و انسان دوست و درویش بود جاه و جلال مقام امیری دربار چشم او را خیره نمیکرد و با همه افتخاراتی که کسب کرده بود فقط به احساس رأفت و شفقت خود مباحثات مینمود :

که باشد پاره ای نازش بر آنم  
که نبود قیل آن قال زبانی  
که بر خواند خط پیشانی دل  
در ادراک رموزش اوستادم  
یکی علامه ام در علم یاری  
مرا در سینه صد خنجر نشیند  
بهر غمدیده در ماتم شریکم  
به نیلم تا کمر در ماتم خلق

بلی علمی بود در دل نهانم  
کدامین علم ؟ علم مهربانی  
سواد آنرا بود زین علم حاصل  
بحمدالله که من روشن سوادم  
کتب طی کرده ام در دوستداری  
پیای هر که خاری در نشیند  
بهر ماتم نشین در غم شریکم  
نیم یک لحظه فارغ از غم خلق

غزل زیبای زیر نمایشگر طرز تفکر و سلوک و انسان دوستی طالب است :

زنسیم گل هر اسبم ، دل آبگینه دارم  
نه بدل شرار خصمی ، نه غبار کینه دارم  
بیکی پیاله می بیکی سفینه دارم  
نه چو غنچه زر پرستم که بدل خزینه دارم  
نه غم خزینه بر دل نه غم دفینه دارم  
بفروتنی محبت بفرور کینه دارم  
که به علم مهربانی دل بی قرینه دارم

به شمار موی بر سر ، غم او به سینه دارم  
همه نشئه محبت همه مایه و دادم  
نبود تهی دودستم نفسی ز برگ عشرت  
چو چنار و تاک دایم به سخا گشاده دستم  
نه چو بحر دخل پرور چو سحاب هرزه خرجم  
چو غبار خاکسارم نه چو شعله هام سرکش  
به لطیفه دوست سازم نفسی هزار دشمن

برخ سفید طالب خط عنبرینه ام بس

نه زخم که بر سر و بر چو زان ز رینه دارم

پروبوگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

